

میثم کراسی:

پیش درآمدی بر کشتار

از: مژده ارسی

سیاوش - م

فرهاد سپهر

از ویژگی‌های تکرار شونده حکومت فعلی، حرکت در مسیری به ظاهر غیر ادواری و پیش‌بینی نشده است. هر از چندگاهی ساز دیگری می‌نوازد! نامتظم حرکت می‌کند. ضد و نقیض می‌بافد. گویی خودش هم نمی‌داند فردا چه خواهد کرد؟! بحرانی از پی بحران، کشتاری از پی کشتار... اما این‌ها، نمادهایی وارونه‌اند. حکومت بحران‌زده به صورت ادواری، برای نجات خود مجالی کوتاه را نیاز دارد. چه در دوره خمینی و چه در دوره فعلی، ارائه تصویری آشفته به مردم ایران و اپوزیسیون، بزرگ‌ترین ترفند سیاسی رژیم برای به‌دست‌آوردن چنین مجالی بوده است. "نعل وارونه" ای که اجازه مانور و ابتکار عمل در مقابل جنبش انقلابی را به او می‌دهد.

روزها و ماه‌های کنونی، خاطرات دوره ویژه‌ای از زندان جمهوری اسلامی را برای ما زنده می‌سازد. دورانی که پیش‌درآمد کشتار سراسری ۱۳۶۷ به‌شمار می‌رود. در آن دوره، رژیم به مانورهای سیاسی، ایدئولوژیک و روانشناسانه پیچیده‌تری دست زد. ارزیابی‌های جدیدی از وضع زندانیان سیاسی به‌دست آورد. سعی در استفاده از شکاف‌های داخل زندانیان داشت و سرانجام به این جمع‌بندی رسید که تنها راه‌حل برای زندانیان سیاسی، قتل‌عام سراسری آنان است. فرصت اجرای چنین طرح از پیش آماده‌ای را تابستان بحرانی ۱۳۶۷ به او داد.

باری، سال‌های ۱۳۶۳ تا اواخر ۱۳۶۵، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. سال‌هایی که اوضاع به مخوفی ۶۳-۶۰ نبود. گاه "شیرخشک" از خانواده زندانیان قبول می‌کردند و گاه "عفو" می‌دادند، گاه "دارو"های تهیه‌شده توسط خانواده‌ها را برای زندانیان بیمار می‌پذیرفتند و گاه "نمایشگاه کتاب" در زندان به راه می‌انداختند. بریده نشریات تشکل‌های اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور را در زیر "هشت" نصب می‌کردند. کار به جایی می‌رسید که فیلم تلویزیون فرانسه را از فعالیت‌های اپوزیسیون خارج کشور نشان می‌دادند. در همان زمان، در داخل کشور، داشتن چنین اوراق و یا نواریهایی منجر به دستگیری، شکنجه و زندان افراد می‌شد.

دوره‌ای که ما آن‌را در گوشه‌هایی از زندان به شوخی "میثم کراسی" (بر وزن "جیمی کراسی")^۱ نام‌گذاری کرده بودیم. دوره‌ای که متفاوت بود و صف بندی ساده‌شده‌ای از "شکنجه‌گر - شکنجه‌شده" را در پس پرده قرار می‌داد. گرچه در همین دوره، بدترین و سیستماتیک‌ترین ضربات بر تشکل‌ها وارد شد و افراد بسیاری در زیر شکنجه‌های بی‌رحمانه قرار داشتند.

ترسیم اوضاعی که عواملی به جز شکنجه مستقیم و بی‌حساب، وارد صحنه زندان شد، شاید برای بسیاری جالب و به اندازه کافی "تأثر برانگیز" نباشد. زندان‌بان می‌پرسید: "آیا خواسته‌ای نداری؟" زندانیان چند نظر پیدا می‌کردند: "آیا با زندان‌بان برای احقاق حقوق زندانی سیاسی بایستی به مذاکره پرداخت؟ اگر آری، تا کجا؟ اگر نه، چرا؟"

زندان‌بان برخلاف دوره قبلی که ورزش در زندان ممنوع بود، اعلام می‌کرد که از میان خودتان یک نفر را مسئول ورزش انتخاب کنید و به صورت جمعی ورزش کنید!

- "آیا توطئه‌ای در کار نیست؟ آیا می‌خواهد نیروهای این طرف را ارزیابی کند؟"

^۱ دوره‌ای که جیمی کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا به منظور نیش‌برد اهداف جنگ سرد، سیاست "دفاع از حقوق بشر در تمام جهان" را اعلام کرده بود، این دفاع دروغین از حقوق بشر به طنز "جیمی کراسی" نام گرفته بود.

مسئولین وزارت اطلاعات با زندانیان قدیمی به بحث و "مشورت" می‌پرداختند: "آیا "نظام" (منظور رژیم) قادر به رفع معایب و مشکلات خود هست؟... شما به عنوان عناصر با تجربه سیاسی، چه راه‌حلی پیشنهاد می‌کنید؟... چه روش‌هایی برای جلوگیری از بازگشت رفتارهای ناهنجار، نظیر دوره حاج داود به نظرتان می‌رسد؟... ما در بین خودمان اختلاف نظر داریم، شما به عنوان عناصر سیاسی نباید ما را در مقابل "جناح تند رو" تنها بگذارید... شما نظام را ضدحلقی می‌دانید، اگر جای ما بودید چکار می‌کردید؟"

آیا در مقابل چنین "گپ‌های خودمانی" بایستی سکوت کرد؟ آیا به صراحت با ید از مارکسیسم و انقلاب دفاع کرد؟ آیا بایستی به نحوی با "تضادهای بالایی‌ها" بازی کرد که منجر به باز شدن فضای حرکت برای فعالیت‌های انقلابی شود؟ آیا افرادی که به بهانه ندادن ارزیابی (چه فردی و چه عمومی) به دشمن سکوت می‌کنند، افراد بزدل و بریده از سیاستی نیستند که از استراتژی و تاکتیک هیچ سر در نمی‌آورند؟ و...

به هر حال چنین دوره‌ای کمتر مورد بررسی قرار گرفته است. دوره‌ای پردردسر که تک خطی نیست. جواب بسیاری از سوالات آن دوره همچنان مورد مجادله است.

از حاج داود تا میثم (۶۳-۱۳۶۰)

پیش از روی کار آمدن باند مجید انصاری- میثم در زندان‌های تهران، دار و دسته لاجوردی- داود رحمانی، به وحشیانه‌ترین اشکال ممکن از اسیران "خود" انتقام می‌گرفتند. هر جنبشی در بیرون، موجبی برای تنبیهات بیشتر در داخل زندان بود. هر نشانه‌ای از تغییر، هر چند جزئی، با موجی از اعدام‌های "به‌تعویق افتاده" همراه می‌شد. لاجوردی در هراس بود که برکنار شود و دیگر نتواند احکام اعدام را به اجرا درآورد. شدت بحران سیاسی-انقلابی و دوام برخی تشکل‌های اپوزیسیون در داخل ایران، هم‌چنان دلیل تعیین‌کننده رژیم برای سرکوب بی‌حد و حساب زندانیان سیاسی به‌شمار می‌رفت. آنان "اسیران" جنگی بی‌پایان بودند. هر دم احساس خطر از جانب انبوه بی‌شمار مخالفین بر گلوگاه رژیم فشار می‌آورد. در سال‌های اوایل دهه شصت، نیروهای امنیتی رژیم، به دنبال تدارک "خانه‌های امن تیمی" برای خودشان بودند! تا در صورت سرنگونی جمهوری اسلامی، بتوانند به مبارزه مخفی بر علیه حکومت آینده بپردازند. در چنین مبارزه بی‌امانی، فرصتی برای "ترحم" بر زندانیان سیاسی که هم‌چنان "سرموضعی" بودند، باقی نبود.

زندان قزل‌حصار، در این دوره مرکز فشار بر زندانیان حکم گرفته بود. آنها برای گذراندن دوران محکومیت خود به این زندان منتقل می‌شدند. شکنجه‌های جمعی مختلفی در این زندان توسط حاج داود و لاجوردی به کار بسته شد. کتک‌زدن‌های مداوم، بی‌خوابی، پخش مداوم قرآن و بحپ‌های "ارشادی" در باب اسلام، بندهای ویژه‌ای با محدودیت‌های بسیار، نظیر کمبود شدید غذا، زمان بسیار کم برای توال و دستشویی، نبودن جای کافی برای نشستن (و طبیعتاً! خواب) و... به‌طور وسیع در بندهای زنان و مردان اجرا می‌شد.

لاجوردی در سال ۱۳۶۱ ابزار دیگری را برای شکستن زندانیان به‌کار گرفت. زندان گوهردشت که در زمان شاه طراحی شده بود؛ در آذر ماه شصت و یک راه‌اندازی شد. زندانیان بسیاری از قزل‌حصار، به درون انفرادی‌های گوهردشت فرستاده شدند. بازجوهای اوین نیز برای در هم شکستن روحی افراد تازه دستگیری، بعد از شکنجه‌های فیزیکی در اوین، آنان را به انفرادی‌های گوهردشت می‌فرستادند تا کاری که با کابل قادر به انجامش نشده‌اند با سکوت مطلق انفرادی به انجام برسانند. بسیاری از افراد "عملیاتی" مجاهدین، طاقت کابل‌ها را آورده بودند ولی در سکوت مطلق گوهردشت تعادل روحی‌شان برهم خورد، به عملیات خودشان اعتراف کردند تا زودتر اعدام شوند و داخل این انفرادی‌ها باقی نمانند. از جمله آرزوهای لاجوردی این بود که: "کاش برای هر زندانی یک انفرادی داشتیم!"

پس از مدتی، سلاح گوهردشت کارآیی خود را از دست داد. حاج داود و لاجوردی روشی دیگر در پیش گرفتند. این بار در بخشی از قزل‌حصار، برای هر زندانی قفسی به طول دو متر، عرض نود سانت و ارتفاع یک متر، به‌وجود آوردند. مهر-آبان ۱۳۶۲، زندانیان مختلف از بندهای زنان و مردان دست چین و با چشمان بسته به این قفس‌ها منتقل می‌شدند. بعدها در میان زندانیان زن به این روش "جریان واحد" می‌گفتند و زندانیان مرد از نامی که حاج داود بر شاهکارش گذاشته بود، یعنی "قیامت"،

استفاده می‌کردند. این افراد مجبور بودند در تمام مدت به یک حالت با چشم‌بند بنشینند و به چزندیات اسلامی که از بلندگوی پخش می‌شد گوش دهند. شستشوی مغزی شامل پخش مصاحبه تواب‌ها نیز می‌شد. غذا را سر جایشان می‌خوردند و حق هیچ‌گونه حرکت اضافی نداشتند. زمان دستشویی و شستن ظرف کمتر از ۳ دقیقه بود. در تمام مدت شب و روز نگهبان بالای سر آنها کشیک می‌داد. زنان علاوه بر چشم‌بند، مجبور به تحمل چادر نیز بودند.

انزوای کامل، به همراه رعب و وحشت شبانه روزی، در این روش جدید به حد جدیدی دست یافته بود. بسیاری روان‌پزش شدند و در همان حال تن به مصاحبه‌های جنون‌آسا دادند. بیشترین مصاحبه‌ها در این دوره توسط زنانی صورت می‌گرفت که به شیوه قرون وسطایی "اعتراف به گناهان" خویش می‌کردند و پیوستن خود به مبارزه انقلابی را ناشی از "هوای نفس" می‌دانستند. می‌گریستند، جیغ می‌کشیدند، دوباره آرام می‌شدند. در حال حق‌گریه، گاه به گذشته خود ایمان می‌آوردند و چند لحظه بعد آنها به لجن می‌کشیدند. در انتظار محبت و امنیتی که سال‌ها از آنها دریغ شده بود، زندگی و سلامت خود را از دست داده بودند. اگر خیانت‌های افراد بالای تشکیلات نفرت‌انگیز بود، این گروه از مصاحبه‌ها رقت برمی‌انگیخت.

فضای حاکم بر بندها، با پخش مصاحبه افرادی از این دست و نیز فشار بیشتر در داخل بندها، چندان بهتر نبود. تعداد زندانیانی که دست به خودکشی می‌زدند، رو به فزونی داشت. در داخل سلول‌ها، افراد تازه‌ای تعادل روحی خود را از دست می‌دادند. اکنون، موضوع بحپ ما این بود که در صورتی که تعداد دوستان روان‌پزش ما، از حد فعلی فراتر رود چگونه بتوانیم مواظب همه آنها باشیم؟ و چگونه بتوانیم تعادل روحی خودمان را حفظ کنیم؟

برخی از ما، بعد از سال‌ها به سختی می‌خندند. خرده‌گیران بر "خشک بودن" ما خرده می‌گیرند. با دست خالی در سنگرهایی بودیم که دشمن "حداکبر آتش" را بر ما فرو می‌ریخت. اراده‌ای آهنین که گاه با چهره‌ای "سربی" درآمیخته می‌شد، تنها سپر حفاظتی ما بود. اگر به جرم خنده، یک هفته بدون خواب، روی پاهایت می‌ایستادی یا سی‌وهفت ماه به انفرادی گوهردشت می‌رفتی و یا به "قیامت" قزل‌حصار فرستاده می‌شدی، سعی می‌کردی خنده‌ات را پنهان کنی.

برکناری لاجوردی - داود رحمانی

از جناح منتظری، گاه‌گذاری برای بازرسی زندان‌ها می‌آمدند. تا اواخر ۱۳۶۲، چهر "ناصری" آخوندی که گویا داماد منتظری بود دیده می‌شد. ساده‌لوحی که همچون منتظری برای ساختن لطفه‌های داخل زندان به کار می‌آمد. از اواخر ۱۳۶۲ و اوایل ۱۳۶۳، مجید انصاری برای بازرسی زندان‌ها از طرف "شورای عالی قضایی" تعیین شد. وقتی برای بازرسی آمد، ساده‌لوح‌تر از ناصری جلوه کرد و جوان‌تر و ریزاندام‌تر. اما "ساده‌لوح"، این بار با پرونده‌ای قطور موجبات برکناری لاجوردی و دارودسته‌اش را فراهم ساخت. مجید انصاری سرپرست زندان‌ها شد و میثم را مرحله به مرحله، در زندان‌های تهران جایگزین داود رحمانی در قزل‌حصار و فروتن در اوین کرد. میثم نیز تیم کاری خودش را آورد. حسین شریعتمداری (سرپرست کنونی کیهان رژیم)، عباس نمین (سردبیر کیهان هوایی رژیم) و حسین معصومی به عنوان بخش فرهنگی زندان مشغول فعالیت شدند. "قیامت" برچیده شد. به تدریج از تابستان ۱۳۶۳ تا پاییز، در سلول‌های قزل‌حصار باز و بندها عمومی شد. زمان هواخوری افزایش یافت. بازماندگان انفرادی‌های گوهردشت، بعد از سال‌ها به بندهای عمومی انتقال داده شدند.

روزنامه، کتاب و تلویزیون رنگی به داخل بندها فرستاده شد. سخنران‌های شورای عالی قضایی و مجلس رژیم، درباره "رفتارهای نادرست" برخی مسئولین زندان سخنرانی می‌کردند. از مسئولیت و اختیارات تواب‌ها به تدریج کاسته شد و نهایتاً کنار گذاشته شدند. بسیاری از زندانیانی که در بجنوبه سال ۶۰ احکام سنگین گرفته بودند، با کاهش محکومیت و دادن تعهد و انزجار آزاد شدند. (شرط لاجوردی و داود رحمانی "احراز توبه" بود، که تعیین شرایط آن نیز دلبخواه خودشان بود)

این تغییرات در اوین آرام‌تر رخ داد. بهار - تابستان ۱۳۶۵، در اتاق‌های سالن ۳ باز شد. افرادی که مدت‌ها در اتاق‌های دربسته آرزوی دیدار یکدیگر را داشتند، اینک به راحتی می‌توانستند همدیگر را در آغوش بگیرند. این سالن ترکیبی بود از دستگیری‌های ۶۰-۵۹ و دستگیری‌های سال ۶۴. ویژگی دیگر این بند، حضور اغلب کادرها و اعضای بالای اعدام نشده جریانات سیاسی بود. از کادرهای رزمندگان، حزب کمونیست، سازمان چریک‌های فدایی خلق، جریان ۱۶ آذر، سازمان مجاهدین، راه‌کارگر و پیکار و در کنار آنها حزب توده و اکپریت در این سالن حضور داشتند.

سنت‌های زندگی جمعی در اوین، قزل‌حصار و گوهردشت احیاء می‌شد. تواب‌های علنی از بندهای بیرون رانده شده بودند. کتاب، منابع خبری و فرصت تماس و مشورت بین زندانیان افزایش یافته بود. بعد از روزهای اولیه عمومی شدن بندها، به تدریج نیاز به تعریف مجدد زندان و زندانی سیاسی در دستور زندگی روزمره زندانیان قرار می‌گرفت. طبیعتاً، اولین مراحل حرکت، سروسامان دادن به "روابط صنفی" درون بند به شمار می‌رفت. انتخاب مسئول اتاق‌ها از زندانیان مورد اطمینان، در دوره لاجوردی به مفهوم "انتخاب مسئول کتک خوردن" بود. در بخش‌هایی از زندان تواب‌ها را به اجبار، مسئول سلول کرده بودند و در برخی بندها، هم‌چنان بچه‌های "سرموضعی" از میان خودشان مسئول انتخاب می‌کردند.

برای مهال "کمون" یا هرگونه زندگی جمعی در قزل‌حصار حاج داودی، ممنوع بود. این امر به آن مفهوم بود که هر کس لوازم زندگی و خوراک خود (در بعضی بندها حتی دم‌پایی خود) را از سایرین جدا کند، در غیر این صورت به اتهام ایجاد "کمون" و "تشکیلات در داخل زندان"، سرنوشت فجیعی در انتظار افراد "شورش" بود. در این دوره، انتخاب مسئول اتاق در بند یک - واحد یک هنوز در اختیار زندانیان سرموضعی بود و در هر سلول ۴۰ نفره، سه تواب برای تهیه گزارش روزانه فرستاده بودند. انتخاب "مسئول صنفی" (فردی که غذا، فروشگاه و یا کارهای روزمره سلول را تقسیم کند تا زندگی چهل نفره در اتاقی ۲۵ متری، امکان‌پذیر باشد) ممنوع بود. به هر حال، برخی سلول‌ها به طور غیرعلنی مسئول صنفی داخل خودشان تعیین می‌کردند. فروشگاه زندان، گاه‌گاهی میوه یا خوراکی برای فروش می‌آورد. یک‌بار کاهو و گوجه به مقدار کمی به هر سلول فروختند. مسئول اتاق و مسئول کارهای صنفی تصمیم گرفتند به جای تقسیم "نصف گوجه و یک چهارم کاهو" برای هر نفر، یک سالاد برای همه درست کنند. قبل از این کار، هر دو نفر پارچه‌ای به کمرهایشان بستند و آماده عواقب چنین "جنایتی!" شدند. نهار آن روز با "سالاد جمعی" به همه هم‌سلولی‌ها مزه داد ولی این دو نفر، در انتظار حمله تواب‌ها و پاسداران برای عقوبت "ایجاد کمون" و "خوردن سالاد جمعی" بودند.

چنین فضایی در دوره میثم، بعد از چند ماه از بین رفت. زندانیان قدم به قدم خواستار حقوق اولیه بشری خود بودند، و میثم نیز تا حدودی می‌پذیرفت. واضح بود که از قبل، دستورالعمل کارهایش از بالا تأیید شده و اجرای آن بنا به مصلحت بوروکراسی رژیم، قدم به قدم بود. برخلاف "بخش فرهنگی" زندان، که ژستی فرهنگی - سیاسی می‌گرفت (به خصوص حسین شریعتمداری که در نقش "دانا کل" ایفای نقش می‌کرد)، رئیس زندان ژست ساده‌لوح و بی‌اراده را انتخاب کرده بود. حملات و انتقادات زندانیان را معمولاً با خونسردی می‌شنید و بسیار نرم عقب می‌نشست. به هر حال دشمن خبره‌تری نسبت به لاجوردی و داود رحمانی بود. تنها فردی که شنیده‌ایم او را "احمق" خطاب کرد، رئیس زندان بعدی (آخوند مرتضوی) بود.

نتایج این تغییرات و به‌دست‌آوردن برخی از حقوق اولیه زندانیان سیاسی، وسیع بود. بعد از چندین سال مجدداً "مسئولین سلول‌ها دایره عمل وسیع‌تری می‌یافتند. شورای مسئولین سلول‌ها در بند، برنامه‌ریزی کارها را به پیش می‌برد و تمامی بند (هر بند از ۱۰۰ تا ۵۰۰ زندانی) مسئول بند را انتخاب می‌کرد. سروسامان دادن به این کارها، نیاز به ضوابط و اساسنامه‌های نوشته یا نانوشته‌ای داشت، چنین کاری سریعاً داخل بندهای مختلف، با تفاوت‌هایی به انجام رسید.

زندگی باید به پیش می‌رفت. خواسته‌های صنفی به سرعت با خواسته‌های سیاسی درمی‌آمیخت. کارهای بخش فرهنگی برای ایجاد بحران سیاسی - ایدئولوژیک که به طرز وسیعی سازمان یافته بود، به ضد خود تبدیل شد. اینک در گوشه‌هایی از این زندان، نیروهای تئوریک بازمانده، به سرعت تدوین جزوات سیاسی و یا آموزشی را تدارک می‌دیدند. مرکزیت یکی از تشکلهای که تا لحظه اعدام در انفرادی و ایزوله کامل بود، به طریق نامعلومی نظراتش را نوشته و به بندهای عمومی رسانده بود. وحدت تئوری و عمل حتی در سخت‌ترین و خطرناک‌ترین شرایط، کاربردی خلاق می‌یافت. انجام این بحپ‌ها، اغلب با کنترل امنیتی بسیار بالا و در میان افراد مطمئن و آزمایش پس داده صورت می‌گرفت. افرادی که با کشتارهای تابستان ۶۷ از میان ما رفتند.

شاید به جرات بتوان گفت خلاء وجود یک مدرسه حزبی در بیرون از زندان و حتی خارج از کشور، با فعالیت پیگیرانه بخش به اسارت گرفته شده جنبش چپ، در جهنم زندان‌های رژیم، جبران می‌شد. بسیاری از این مباحثات در اپر ضربات و کشتارهای رژیم، برای همیشه از ما پنهان خواهد ماند...

گلوله برفی خواسته‌های حق‌طلبانه، اندک اندک بزرگتر می‌شد و از حدود برنامه‌ریزی شده میثم و "بخش فرهنگی" اش فراتر می‌رفت. حال، دوره تنبیهات، مجدداً "فرا می‌رسید.

تنبیهات و فشارهای این دوره، برخلاف دوره لاجوردی-داود رحمانی کور نبود. حاج داود به جز موردی که گزارش مشخص داشت، به‌طور عمومی زنانی را برای تنبیه انتخاب می‌کرد که عینکی، شمالی، قذبلند، چشم رنگی یا تحصیل کرده بودند. مشخصات "عناصر کیفی" در میان زندانیان مرد، قدوقواره بلند، چارشانه یا عینکی و تحصیل کرده (شاخص تحصیل برای حاج داود "عینک" بود!)، صدای خشن و مردانه بود. هر لحظه خطر بالای سر افرادی با این مشخصات پرپر می‌زد. شوخی نبود و نیست، او معیاری برای جداسازی سیاسی نیروها نمی‌شناخت، مگر گزارشات توأبیین که با او همکاری می‌کردند.

میثم و گروه کاری او، فضای جدید زندان را برای شناسایی نیروهای اصلی به کار گرفته بودند. توأبیین "خرده‌پا" به تدریج آزاد می‌شدند. از میان آنها، عناصر سیاسی و باسابقه را برای گزارش‌دهی نیاز داشت. در قزل‌حصار در وضعیتی که زندانیان هر روز یک گام دیگر برای احقاق خواسته‌هایشان به پیش می‌آمدند؛ از تابستان ۱۳۶۳ تا بهار ۱۳۶۵، هر شب به اندازه ۲۰۰ برگ گزارش از بند به مسئولین زندان تحویل داده می‌شد. گزارشات فعلی عمدتاً به برنامه زندگی افراد، تکنویسی درباره عناصر کیفی، توانایی‌هایی سیاسی - تئوریک آنها، قدرت سازمان‌گری و... می‌پرداخت. ناصر لک‌پور و حسین سحرخیز که در زمان شاه نیز زندان بودند، در این دوره به عنوان رهبران "خط پنج" همکاری‌های متعفن را با جمهوری اسلامی در ارزیابی نیروهای زندان داشتند. آنها با سیاست و نیروی سیاسی آشنا بودند و راحت‌تر از بسیاری "حریف" خود را در میان زندانیان "سرموضعی" شناسایی می‌کردند. تا جمع کردن نقاط کور امنیتی و جلوگیری از تسری اطلاعات به توأبیینی از تیپ رهبران "خط پنج"، اطلاعات حساسی به دست نیروهای رژیم افتاد که در آن سال‌ها موجب هیچ‌گونه واکنشی نشد ولی سیاست‌گذاری‌های بعدی آنها را تدقیق کرد.

فضای سیاسی زندان‌ها، و ضرورت پاسخ به آن، عملاً "چهره‌های بسیاری از زندانیان سیاسی را که در دوره حاج داود به روشنی شناسایی نشده بودند، به رژیم شناساند. تفکیک زندانیان از اواخر ۱۳۶۳ و اوایل ۱۳۶۴ رنگ سیاسی‌تری به خود گرفت و تا کشتار ۱۳۶۷، چنین تفکیکی تکمیل‌تر شد.

چند حادثه، مشتی نمونه خروار

پاییز ۱۳۶۳، بند هفت مجرد قزل‌حصار، شامل زنان زندانی چپ و تعدادی از مجاهدین، شاهد یکی از درگیری‌های زندانیان با "میثم‌کراسی" شد. اجبار چنین بود که برای ملاقات، بهداری و کارهای بیرون از بند، زنان چادر به سر کنند. زنان زندانی چپ، چادر رنگی به سر می‌کردند و این علامتی برای شناسایی آنها بود. میثم دستور داد که همه زندانیان زن بایستی چادر مشکی به سر کنند. عکس‌العمل آنی در مقابل این دستور، عدم رعایت آن بود. در مقابل زندان‌بان، ملاقات‌ها را قطع کرد. تا ۱۰ ماه زنان چپی که چادر مشکی سر نکردند ممنوع‌الملاقات بودند. متعاقب آن، خانواده‌ها نیز در دفاع از فرزندان خود در تهران و قم حرکاتی داشتند. تجمع، تحصن و در یک مورد برگرداندن ماشین مجید انصاری، سرپرست زندان‌های کل کشور.

زنان چپ به زیرزمین ۲۰۹ اوین فرستاده شدند. در حقیقت همان جایی که سال‌های قبل محل اصلی شکنجه زندانیان چپ بود. خاطرات و مناظر شکنجه‌های هم‌زنجیرانی که در سخت‌ترین شرایط با هم آشنا شده بودند، تداعی می‌شد. در این زیرزمین، در اتاق‌هایی ۲×۴ متر حدود ۴۰ نفر زندانی را نگه داشتند. خوابیدن چهل انسان در فضای کوچک سلول، چهار نوبت دستشویی در شبانه‌روز، زندگی در شرایط "میثم‌کراسی" را تعریف می‌کرد.

در زمستان ۱۳۶۳، بند یک واحد یک (زندان‌بان مرد)، شاهد جلوه دیگری از "میثم‌کراسی" بود. توأبیین آخرین تلاش‌های خود را برای خدمت‌گزاری به دشمن به انجام می‌رساندند. بعد از یکی دو روز که حرکات توأبها تحریک‌آمیزتر شده بود، در ظهر ۵ دی ماه ۱۳۶۱، بین یکی از زندانیان با یکی از منفورترین توأبها درگیری لفظی رخ داد. این توأب، به‌گوش یک زندانی دیگر سیلی زده بود. به فاصله چند پانیه برای زهرچشم گرفتن، چهار پنج توأب گردن کلفت در وسط بند یقه زندانی را گرفتند تا کشان کشان به زیر هشت ببرند و تک و تنها مشغول کتک‌زدنش شوند. سایر زندانیان به سرعت از سلول‌ها به کمک دوست خود آمدند و با بدن خود در حالی که دست‌هایشان را در پشت خود گرفته بودند، دیواره‌ای بین توأب‌ها و دوست خود ایجاد کردند. بازی توأب‌ها، لو رفته بود، داشتند تحریک می‌کردند تا یک نفر به آنها دست بزند و بلافاصله گزارش دهند: "توأبیین اسلام را کشتند!" اما به ناگاه زندانی‌ای که با توأب مشاجره را آغاز کرده بود نتوانست خودش را کنترل کند و همچون تیری که از چله

کمان رها شود، از بالای سر دوستانش مشت‌ی به طرف تواب "محرک" پرت کرد. بلافاصله از دماغ تواب خون جاری شد. او خون را به سروصورت خودش مالید و در همین موقع پاسداران به داخل بند ریختند. بقیه زندانی‌ها ازدهام کردند و افراد صف جلوی درگیری را از میان خود به داخل سلول‌ها فرستادند. به سرعت لباس آنها را عوض کردند و بر سر سفره ناهار نشانند تا شاید شناسایی نشوند. اما کار از کار گذشته بود. ۲۵ نفر از سلول‌ها به زیر هشت برده شدند. با چشم‌بند در انتظار کتک‌هایی بودند که از یکی از اتاق‌های زیرهشت، به طرز وحشتناکی صدایش می‌آمد. تلفات همان ساعات اول، یک دنده شکسته، ترکیدن یک دیسک مهره، ضربه شدید به بیضه با احتمال عقیم‌شدن، بود.

کار به اینجا ختم نشد، این ۲۵ نفر به اتهام "شورش در زندان" به "گاوَدانی" واحد یک برده شدند. چهار ماه و نیم در شرایطی نزدیک به "قیامت" حاج داود در سکوت نشستند و نگهبان‌ها بر بالای سرشان مراقب آنها بودند. در طول این مدت تک‌تک به بازجویی برده شدند و درباره "شورش" از آنها بازجویی شد. در سناریوی آنها اقلیتی‌ها (چون "چریک" بودند!) به علاوه نظامی‌های اصلی حزب توده (چون "نظامی" بودند!) طراحی شورش را کرده و در این راه از همکاری سایر زندانیان چپ نیز بهره گرفته بودند. جفنگ است! ولی با چنین جفنگی، چهار ماه و نیم زیربازجویی، تنبیه مداوم و خطر حکم مجدد دادگاه قرار داشتن، اصلاً "جفنگ نیست!"

درست در همین دوره یعنی زمستان ۱۳۶۳ و بهار ۱۳۶۴، ماه‌های "امتیاز دادن میثم‌کراسی" بود: تلویزیون رنگی در بندها، ملاقات‌های نزدیک (در آغاز هفتگی و بعد چهارده روزه)، میز پینگ‌پونگ و گلکاری حیاط بندهای قزل‌حصار (شبه گل‌کاری کرباسچی شهردار تهران!) و... سیاست چماق و نان شیرینی به صورت کلاسیک اجرا می‌شد. فشار بر فعالین شناسایی شده، تفکیک و ایزوله کردن آنها، به همراه امتیازات موضعی به سایرین برای "کنار آمدن"! اما وجه غالب زندانیان سیاسی "کنار نمی‌آمدند" و مشکل از اینجا پیچیده شد. سطح خواسته‌ها فراتر از چارچوبه‌های تنگ جمهوری اسلامی بود.

زندانیان روابط خود را سازمان می‌دادند؛ با خواسته‌هایی که انعکاس خود را در حرکات خانواده زندانیان سیاسی می‌یافت. در زمستان ۱۳۶۴ موج درگیری دیگری مابین زندانیان مرد و "میثم‌کراسی" آغاز شد. مسئولین زندان درازای امکانات داده شده، باج می‌خواستند: نظافت سالن ملاقات، تمیز کردن سالن "واحد" و تمیز کردن مواد اولیه غذایی آشپزخانه به عنوان وظیفه زندانیان اعلام شد. برخی به شوخی می‌گفتند: "تا چند وقت دیگر، نگهبانی از زندان را هم به عهده خودما می‌گذارند!" واکنش در مقابل "بیگاری" در آغاز سازمان منظم نداشت ولی بعد از یکی، دو ماه تصمیم زندانیان گرفته شد: "به بیگاری تن نمی‌دهیم!" گروه اول که ترمز کرد، به سلول‌های زیرهشت (سلول تاریک و بدون پنجره‌ای که فقط با نور چراغ قابل استفاده می‌شد.) برای بازجویی و دادگاه برده شدند. از این گروه ۹ نفره، یک نفر از پیکار و یک نفر از مجاهدین بودند که به تازگی بعد از سه سال و خرده‌ای از انفرادی‌های گوهردشت بیرون آمده بودند. اقلیتی دیگری نیز، هنوز چند ماهی بود که از بازجویی و تنبیه قبلی در مورد "شورش در زندان" خلاص شده بود.

گروه‌های "متمرد" بعدی که به بیگاری تن نمی‌دادند، در زیر هشت کتک می‌خوردند و به داخل بندها فرستاده می‌شدند. چهل روز این درگیری به طول انجامید و سرانجام میثم به همراه دادیارش "ناصریان" (شوهر خواهر رفسنجانی)، عقب نشستند. تمامی این درگیری‌ها، تک‌جوش‌هایی بود که خصیصه هم‌زمان و سراسری نیافت. در تابستان ۱۳۶۵، "میثم‌کراسی" با مقاومتی در سالن ۳ "آموزشگاه" اوین روبرو شد که این بار تمامی افراد بند را شامل می‌شد. مدت کوتاهی از بازشدن سلول‌ها نگذشته بود که چند نفر جدید وارد سالن شدند. دو تن از افراد تازه وارد از توابین معروف بودند و یکی دیگر بابک زهرایی بود.

سالن ۳، یک صدا با ورود توابین مخالفت کرده و حتی وسایلشان را از اتاق‌ها بیرون ریختند. به آنها اجازه ورود به هیچ یک از اتاق‌ها را ندادند. عملکرد ننگین آنها بر هیچ‌کس پوشیده نبود و اینک زندانیان حاضر به زندگی با توابین نبودند. در مورد بابک زهرایی نیز بحپ‌هایی درگرفت اما نظر واحدی در مورد او نبود. میثم با این کار اهداف مختلفی را دنبال می‌کرد. اول از همه مسئولیت بند را به آنها واگذار کند، دوم اینکه تمام اتفاقات درون بند را تحت کنترل داشته باشد و سوم اینکه می‌خواست یادآوری کند که اگر امکاناتی داده است به همان طریق هم می‌تواند پس بگیرد. این حرکت تحریک‌آمیز، میزانی از قدرت واکنش زندانیان را برای او مشخص می‌کرد.

جو فکری در مورد "میثم کراسی" در سالن ۳ چنین بود: رژیم تحت شرایط ویژه در اپر شرایط اجتماعی، فشار خانواده‌ها و فشارهای خارجی مجبور به این عقب‌نشینی‌ها شده است. گرچه سالن عمومی ارزش زیادی داشت ولی حفظ این شرایط به "هر قیمت" مفهومی نداشت.

پافشاری در میان زندانیان در حدی بود که کل سالن حاضر به عقب‌نشینی در مقابل توابین نشد. هنگام ملاقات اخبار به خانواده‌ها رسید و موضوع گسترش یافت. بسیاری از خانواده‌ها به طور جمعی دست به اعتراض زدند و خواستار رسیدگی به خواسته‌های فرزندان و همسران خود شدند. عامل حرکت خانواده‌ها بسیار مهم بود و به حرکت‌های داخل زندان یاری می‌رساند. میثم عقب‌نشست و توابین از بند خارج شدند.

تاکید بر روی خواسته‌های دیگر هم‌چنان ادامه داشت. میثم روشی دیگر به کار بست. این بار اتاق اول بند را تخلیه کردند و افراد تازه‌ای وارد بند شدند. بند حالت متشنج به خود گرفت. دو نفر از زندانیان عادی که به زور منتقل شده بودند، ماجرا را به زندانیان سیاسی گفتند.

میثم این افراد را که عموماً مرتکب جرایم سنگین شده و بسیاری از آنها نیز اعدامی بودند با وعده و وعید برای درگیری به درون سالن فرستاده بود. به آنها گفته بود: "اگر به حرف‌هایمان گوش کنید و به آنچه ما گفتیم عمل کنید، در حکمتان تأثیر گذاشته و برایتان عفو می‌گیرم". هدف از این حرکت به تشنج کشیدن بند و ایجاد درگیری بود تا آنگاه به بهانه "درگیری داخل خود زندانیان" پاسداران برای سرکوب وارد عمل شوند. طرحی بر اساس ماکت درگیری بند یک قزل‌حصار در زمستان ۱۳۶۳ با ابعادی وسیع‌تر.

مدت زیادی نگذشت که معلوم شد، عادی‌ها هنگام آمدن تعدادی چوب، چماق و بطری با خود داخل بند آورده‌اند. کارد و چاقو نیز بعدها به این فهرست اضافه شد. تازه واردین، به راهروی سالن آمده و شروع به شعار دادن کردند. "مرگ بر کمونیست، آنکه می‌گه خدا نیست!"، "مرگ بر منافق"، "حزب فقط حزب‌الله...". چند بار شعارهایشان را تکرار کردند، اما عکس‌العملی مشاهده نکردند.

جو "بند کاملاً" متشنج شده بود، تمام افراد از اتاق‌ها بیرون آمده بودند و در طرف دیگر راهروی سالن آماده دفاع از خود می‌شدند. مدتی به همین منوال گذشت. عادی‌ها بیست نفر می‌شدند. چند قدم جلو می‌آمدند، شعار می‌دادند و برمی‌گشتند. افراد سالن عصبانی شده بودند، اما هیچ حرکت یا صحبتی که منجر به آغاز درگیری شود، انجام نمی‌دادند. به ظاهر، ۲۰ نفر در مقابل ۳۰۰ نفر شعار می‌دادند، اما پاسداران پشت در سالن منتظر بودند تا با آغاز درگیری به سرعت به داخل بند بریزند. به هر حال بعد از چند دور شعار دادن، عادی‌ها به داخل اتاق‌شان بازگشتند. بعد از آن صدای داد و بیدادی از داخل اتاقشان شنیده شد. برایشان تعریف کرده بودند که به محض ورودتان، کمونیست‌ها کتک‌تان می‌زنند و از بند اخراج‌تان می‌کنند. برخورد خونسرد و کنترل شده با آنها، تمام طرح میثم را نقش بر آب کرد.

اما میثم قضیه را به همین جا ختم نکرد. مسئول بند و مسئول فروشگاه را از عادی‌ها قرار داد و اعلام کرد هر کس هر کاری دارد از قبیل گرفتن غذا، رفتن به بهداری، فروشگاه و... باید به مسئول انتصابی آنها مراجعه کند. کلیه افراد بند برای مقابله با این برخورد میثم به شور نشستند. پیشنهادهای از قبیل اعتصاب غذا، برخورد کتبی از طریق دادن نامه، نگرفتن غذا، چای و نان (جیره زندان) از طریق عادی‌ها و در کنار آن اخراج این افراد از بند، در جمع مطرح شد. پیشنهاد نگرفتن جیره زندان از طریق عادی‌ها و اخراج این افراد از بند، پذیرفته شد و به اجرا درآمد. این حرکت بعدها به "تحریم غذا" معروف شد. در طی این مدت هیچ غذایی تحویل گرفته نمی‌شد. تنها مواد غذایی ذخیره در داخل بند مورد استفاده قرار می‌گرفت. افراد بند، در همان مقطع با زندانیان عادی که برخورد مناسب‌تر داشتند، تماس گرفتند و برایشان توضیح دادند که موضوع مخالفت با شخص آنها نیست، بلکه رژیم می‌خواهد از وضعیت آنها بر علیه زندانیان سیاسی سوءاستفاده کند.

حرکت میثم به ضد خودش تبدیل شده بود. تحریم غذا همچنان ادامه داشت. بعد از مدتی عده‌ای از بهائی‌ها را به درون بند فرستادند. این بار نیز علی‌رغم اعتراض مجدد و تأکید بر روی خواسته‌های قبلی، با آغوشی باز از آنها استقبال شد. آنها بزودی از وضع بند مطلع شدند و بعد از مدتی تمایل قلبی خود را برای زندگی با چپ‌ها، ابراز کردند. در این بند از برخورد توهین‌آمیز و خشنی که در بند عادی‌ها با آنها می‌شد، خبری نبود.

علی‌رغم کمک‌های غذایی زندانیان سیاسی سالن ۵ (که در طبقه بالا بودند)؛ با ادامه تحریم، ذخیره غذایی و به همراه آن انرژی زندانیان نیز آرام آرام کاهش می‌یافت. در ادامه حرکت، تصمیم به تحریم ملاقات گرفته شد، گروه اول ملاقات‌کنندگان موظف شدند به ملاقات رفته و خبر حرکت تحریم غذا و تحریم ملاقات را به خانواده‌ها منتقل کنند. انعکاس داخلی و خارجی "تحریم غذا" وسیع‌تر از پیش‌بینی بود. علی‌رغم تبلیغات رژیم مبنی بر نداشتن زندانی سیاسی و "توبه" آنها، حرکت سالن ۳ و پشتیبانی سالن ۵ نزدیک به ۷۰۰ زندانی سیاسی را فقط در یکی از بخش‌های زندان‌های ایران، رو در روی رژیم قرار داده بود. بعد از ۲۵ روز، میثم با بند وارد مذاکره شد. گفتگو به صورت عمومی با میثم صورت گرفت، چون معرفی نماینده یا نمایندگان، موجب زیر فشار رفتن آنها از طرف رژیم می‌شد. نهایتاً قرار بر ارائه مکتوب خواسته‌ها به میثم شد. بعد از چند روزی، میثم مسئول انتخاباتی بند را به رسمیت شناخت. عده زیادی از عادی‌ها را از بند خارج کرد و روزنامه و کتاب به بند فرستاد. سالن ۳ هم‌چنان بر روی کلیه خواسته‌ها، از جمله اخراج عادی‌ها و بهائی‌ها (به ویژه عادی‌ها) پافشاری می‌کرد. در این روزها ذخیره غذایی سالن به پایان رسیده بود. سالن ۵ تمامی ذخیره غذایی خود را به سالن ۳ رساند. سالن پنجمی‌ها، علاوه بر این به مقدار زیادی از فروشگاه خرید می‌کردند تا سالن ۳ در مضیقه کمتری باشد. طریقه رساندن آن هم از دریچه‌ها و یا پنجره‌هایی صورت می‌گرفت که در لحظاتی از کنترل پاسداران خارج بود. به فاصله زمانی کوتاهی انجیر، پنیر، قند، نان خشک شده و... بین دو بند رد و بدل می‌شد. با این حال تامین غذای ۳۴۰ نفر زندانی، با این وضعیت عملاً ناممکن بود و روزها با حالت نیمه گرسنه می‌گذشت. بعد از حدود یک ماه و اندی، تحریم غذا با به‌دست‌آوردن بخشی از خواسته‌های خود، شکست. رژیم نیز پس از آن به تدریج عادی‌ها و حتی بهائی‌ها را از بند خارج ساخت.

پایان "میثم‌کراسی"، ضد حمله رژیم تا کشتار سراسری

این درگیری با توجه با ابعاد، مدت و انعکاس داخلی و خارجی‌اش، نقطه پایانی بر "میثم‌کراسی" بود. بنا به اخباری که از عوامل وزارت اطلاعات رژیم بدست آمد، وزارت اطلاعات از سال ۱۳۶۵ به این جمع‌بندی رسیده بود که با زندانیان سیاسی، "کنار نمی‌توان آمد" بلکه باید آنها را درهم شکست و نابود ساخت.

اطلاعات و واکنش‌هایی که رژیم در مدت "میثم‌کراسی" کسب کرد، در تفکیک نیروهای زندان، ارزیابی توان و اتحاد عمل آگاهانه آنها، بسیار گرانبها بود. زندانیان، علی‌رغم تفاوت‌های ایدئولوژیک، سیاسی و طبقاتی، درایت سیاسی برجسته‌ای در تبدیل زندان به کانون مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی نشان داده بودند. گزارش‌های آماری وزارت اطلاعات از سیر واکنش‌های داخل زندان، شرکت یا عدم شرکت در تبلیغات رژیم، نوع مطالعات داخل زندان و جزواتی که در حین بازرسی بندها به دستشان افتاده بود، همگی سمت واحدی را نشان می‌داد: زندانیان سیاسی، در دام مانورهای سیاسی رژیم به سازش نمی‌رسند. آنان نیز معتقدند که با جمهوری اسلامی "کنار نمی‌توان آمد" بلکه باید این رژیم را درهم شکست و نابود ساخت.

در خلاء سنگربندی جنبش در بیرون از زندان و بی‌سازمانی اپوزیسیون در داخل کشور، ضد حمله خشن رژیم با تعویض میثم و جایگزینی آخوند مرتضوی آغاز شد. از ۱۳۶۵ تا تابستان ۱۳۶۷، بر سر بازپس‌گیری امتیازات، روزهای سخت و پرتشنجی بر زندان گذشت. صدای موشک‌های عراقی، میگ‌های روسی و میزازه‌های فرانسوی، بحران جنگ را به پوششی بر بحران زندان تبدیل ساخته بود. به تناسب عدم تعادل رژیم در بیرون از زندان، خشونت وسیع‌تری در بندها به کار بسته می‌شد. تهاجم رژیم نه برای عقب راندن زندانیان سیاسی بلکه برای نابودی آنان بود.

اهمیت بررسی "میثم‌کراسی" در دوره کنونی در چیست؟ از دیدگاه ما، زندان تنها "خاطره" نیست، یکی از میدان‌های بزرگ نبرد سیاسی ایران در دهه‌های اخیر است. این گذشته، بایستی چراغ راه آینده ما باشد. تجربه‌ای در زندان‌ها، اینک به زندان بزرگ ایران کشانده شده است. یکی از طرفین نبرد، تجربیات پیشین خود را در این دوره نیز به کار می‌گیرد اما در جبهه دیگر، بخش اعظم نیروهای به میدان آمده، حتی خبری دقیق از هم‌زمان پیشین خود ندارند. چگونه جنگیدند؟ توانایی‌ها و تجربیاتشان چگونه بود؟ چه نقاط ضعفی موجب شکست سهمگین و خونبارشان شد؟

آیا میلیون‌ها جوان به تنگ آمده از حکومتی مرتجع، راز قتل عام ۱۳۶۷ را دریافته‌اند؟ دشمن ما، بسیار خوب مبارزه با انقلابیون را آموخته است. تک خطی حرکت نمی‌کند، زیگزاگ می‌زند، به سرعت عقب می‌نشیند و به هنگامی که مابین صفوف پیشاهنگان مبارزه و توده‌های پیشرو شکاف و فاصله مناسبی را شناسایی می‌کند، به ضدحمله سنگین و بی‌رحمانه‌ای دست می‌زند. این ضدحمله نه به منظور عقب راندن، بلکه به منظور انهدام کلی نیروهای پیشاهنگ و قلع و قمع توده‌های پیشروست. امروزه شاهد پیشرفت‌هایی غیرقابل تصور برای جنبش مردمی، عقب‌نشینی‌های موضعی رژیم و پارامترهایی از این دست، در کنار عدم سازمان‌یابی ارگانیک، استوار و متداوم جنبش انقلابی هستیم. با این وضعیت، نقطه ضعف جنبش زندانیان سیاسی، مجدداً در جنبش وسیع مردمی دیده می‌شود. عدم توانایی و مداخله مؤثر آزادیخواهان و از آن مهم‌تر مردم ایران، فرصت کافی برای قتل عام تابستان ۱۳۶۷ را به رژیم داد. در سکوت و آرامش، هر روز تعداد دیگری به دار آویخته می‌شدند. در شرایط فعلی نیز در صورت ضدحمله رژیم، سنگرهای انقلاب به اندازه کافی مستحکم نیستند، تدارک و "بنه" کافی ندارند، نیروهای با تجربه سیاسی و مبارزاتی در تناسب کوچکی با انبوه میلیونی جوانان، زنان و تمامی مردم به میدان آمده قرار دارند. ابزارهای کافی برای دفاع و مقاومت تدارک دیده نشده است. گستردگی و عمق سازمان‌یابی و آگاهی پیشاهنگ و نیز توده‌های مردم در حد رضایت بخشی قرار ندارد و این خطر بالقوه مهیبی را فعلیت خواهد بخشید.

مقابله با خطر تهاجم ضدانقلاب جمهوری اسلامی، سازمان‌یابی و آگاهی مناسب جنبش انقلابی را طلب می‌کند. آنچه واضح است، رشد مبارزه طبقاتی واکنش دوگانه و متضادی را در صفوف ضدانقلاب موجب می‌شود. در مراحل، آنها را به شدت منسجم و فشرده می‌سازد و با پیشرفت مبارزه طبقاتی به صورت تصاعدی بر شدت شکاف و اختلافات آنها می‌افزاید. اینکه مراحل بعدی گسترش مبارزه انقلابی مردم در ایران، چه واکنشی را در صفوف ضدانقلاب برمی‌انگیزد، نیاز به بررسی دیگری دارد، اما یک امر قطعی است: در صورتی که استوار و باپشتوانه، جنبش انقلابی خود را مهیا نسازد، محتمل‌ترین سیر حوادث حمام خونی است که ضدانقلاب برای عقب‌راندن مردم برپا خواهد ساخت. توانایی سخت و سنگین برای انقلابی که به

انجام نمی‌رسد. / ۱۸ مای ۱۹۹۸